

گفت و گویا
پیلی و ایلدر

کمون کروو
ترجمه: گلی امامی

فهرست مطالب

پیشگفتار

۱۵

فصل اول

۳۵

حک لمون و حورح کیوکر * صحنه پایانی بعضی‌ها داعشو دوست دارن *
«کری گرات هربار ار دام من گریحت» * درباره کوریک و اسپیلرگ * «آقای
گلدوین می داست چه چیری کار می کند» * شارل نوایه و سوسک * رقصیدن
در برلین * «لاتون هرپیشه ای بود که آرویش را داشتی، ده بار هم بیشتر» *
«شگرِد لویج» * مرلیس مویرو * همکاری ناچار لر تراکت و آی ا ال دایموید

فصل دوم

۹۳

ویلیام هولدن برای سان ست بولوار * عرامت مصاعف * «حالیته؟» *
آدری هپورن * «فیلمی بود که بیشتر به فیلم‌های حسی شاهت داشت *
فریتس لانگ به من گفت «فیلمسردارهای خوب را پیدا کن» * آینه کیفی ترک دار
* میر و صدلی «تونه» و طراح هری آپارتمان * فیلمرداری سیاه و سفید *
دیتریش شحصاً بورها را تعیین می کرد * در ار دست ندادن حظ مستقیم

فصل سوم

۱۲۷

حین آرتور * ماحرای حارحی * «دیتریش هر کاری راکه من به او می گفتم
انحام می داد» * حالت چهره * تک حال در حفره * «هرگر نمی توان واکش
تماشاگران را پیشی بی کرد» * حارش هفت ساله * لیسدرگ و روح سییت
لوئیس * گری کوپر * «من فیلم‌های سرارنده نمی سارم» * مردان کثیف و
بارداشتگاه ۱۷ * «وقتی فیلمامه می بویسم، دلم می حواهد کارگردانی کم
وقتی کارگردانی می کم، دلم می حواهد فیلمامه بویسم»

فصل چهارم

۱۶۵

شرح سان ست بولواری بر سر فدورا سگیزی می‌کرد * «من کارمند کمپانی هستم» * گفتار فیلم * «قانونی و خود ندارد» * کمدی‌های رومانتیک * «حک لمون هرپیشه متعارف من بود» * بحستین عشق * کیک تعال * مادر در آشویتس * «من هرگر آدم به کارگزار معرفی نمی‌کم» * بچه‌ها * ژان رسوار و فلیسی * «برداشت اول را چاپ کن»

فصل پنجم

۲۱۵

پیکاسو و فروید * «واقعی‌اش کن، طوری سار که واقعی به نظر برسد» * هرپیشه‌های اول مرد و زن * «شما به چیزی حدب می‌شوید که فقط روی پرده دیده می‌شود» * عشق در بعدارطهر * هرگر به هنگام برداشت اول و دوم صدایم را بلند نمی‌کم * نماهای بردیک * شاهد برای تعقیب * چارلر لاتون * دین مارتین * بعضی‌ها داعشو دوست دارن * «هیچ وقت نمی‌داستم مریلین موبرو می‌خواهد چه کار کند» * یک دو سه * کگی * «به طور کلی تماشاگران از آن چه می‌بیسد ریرک‌ترند»

فصل ششم

۲۶۵

فرار از برلین پس از آتش‌گرفتن رایشتاگ * «مادرم آشپز حوسی بود» * انعکاس در عینک یک چشمی * «کاپرا درست از زمان مناسب بهره‌برداری کرد» * پرستون ستورحس در کافه آکساندر * هاوارد هاکس و گلوله آتش * نابارا ستانویک و رقص «درام بوگی» * فیلمنامه‌ای روی کاعده‌های مجاله * نوشتن برای کارگردان‌های دیگر * آحرین نمای تک‌حال در حفره * «هیچ وقت محل کاشتن دوربین را در فیلمنامه نمی‌آورم» * برادران مارکس * کره مریح و موشک‌های رمان

فصل هفتم

۳۰۹

ساختن موسیقی فیلم * فیلمبرداری در هتل دل کورونادو * ژيوانشی برای آدری هپورن * لباس رنابه در بعضی‌ها داعشو دوست دارن * «ما به کسانی که حلوه‌های ویژه می‌سارند ناخته‌ایم» * روزنامه‌نگاران در وین و برلین * نوشتن بدون ذکر نام در عنوان‌سندی برای فیلم‌ها * حیحر راحرر * آوانتی * همیشه به گره داستانی بیار دارم * حار در برلین * «من نا دوربین می‌بویسم، ولی به بیش از حد»

فصل هشتم

۳۵۳

صفحه اول * پالین کیل * «صحنه‌های معروف» گمشده * وودی آلن * پنهان کردن پی‌رنگ داستان * هم‌اتاقی نا پیتر لوری در شاتو مارموت * پیح گور به قاهره * «فیلم‌ها را برای این می‌ساختند که فقط یک هفته روی پرده بماسد» * تعطیلی اردست‌رفته * حان نری مور * رنان وایلدر * «وقتی حلاف روحیه‌ام می‌بویسم، بهتر از آن درمی‌آید» * همکاری نا آی ال دایموند * احساساتی بودن حوب

فصل نهم

۴۰۵

فیلم کوچک * ورزش نا نیلی * سالیسحر و ساطور دشت * لویسج و تینوچکا * «در آن تاریخ ما سالی پسخاه فیلم می‌ساختیم ولی صدوپسخاه فیلمنامه می‌نوشتیم» * «من سیما کار نمی‌کم، فیلم می‌سارم» * مسابقه فوتال دوشسه شب در حانه وایلدرها * اروتیکون * «من بیشتر یک فیلمنامه‌بویسم» * رمان‌سندی و انتحاب هرپیشه * «لویسج بهتر از عهده برمی‌آمد»

فیلم‌ها

۴۵۹

فصل اول

● گمروں کروو در این سالها شخصیت‌های فوق‌العاده‌ای برای رسها
- رسته‌اید حواهر هم نداشته‌اید آیا در این فیلم‌ها، شخصیتی وجود دارد که به
مادر شما شاهت داشته باشد؟

بیلی وایلدر به مادرم فرق داشت به، می‌دانی، ما خانواده‌ای سوڈیم که
در کتاب خواندن، مجموعه جمع کردن یا تئاتر رفتن ناشیم پدرم مردی بود که
کمی متفاوتی انجام می‌داد مالک یک رشته رستوران در ایستگاه‌های قطار
بود در آن زمان‌ها از این رستوران‌های سرپایی^۱ وجود نداشت، یادتان برود که
صحبث از زمان پادشاهی اطریش - محارستان است به هر حال او در
ایستگاه‌های مختلف رستوران داشت، هر جا که قطار توقف می‌کرد مردک با
چتر می‌آمد و داد می‌زد «چهل و پنج دقیقه در این ایستگاه توقف می‌کنیم»
- هر - همه چاره‌ای نداشتند صورت عداها هم از پیش چاپ شده و آماده بود
این بود که همانجا عدا می‌خورند

● به شما «مارتینی همشاگردی من یسری داشت که عیباً شبیه خودش بود ساراین، می‌بسی که همه رفته‌اند

صحبت از بود سال عمر است اگر زمانی که بیست سالم بود کسی می‌آمد و از من می‌پرسید «حاضری چی ندهی که هفتاد سال عمر کنی؟» حواب می‌دادم «هفتاد سال؟ شرط می‌بدم که نمی‌رسم» حالا بیست سال و نیم از آن هم پیرترم، و هیچ‌کس حاضر بیست نا من شرط‌بندی کند (می‌حدد)

● کک آیا تصور می‌کردید عمری طولانی داشته باشید؟

○ ب و هرگز نه در زندگی من به قدری اتفاقات عجیب و غریب رخ داده که -ور کردی بیست ولی قطعاً نه خودکشی منتهی نمی‌شد نا رن رفیقم هم گیر نمی‌افتم، یا حوادثی از این قبیل روال من بیست ررنگ‌تر از این حرفها هستم دربارهاش زیاد نوشته‌ام

● کک خیلی حال است چون وقتی من برای اولین بار کارگردان شدم، کسی نه من گفت «حوب، رفیق می‌دانی، نا این کار عملاً عمرت را کوتاه کرده‌ای، چون میانگین سن یک کارگردان بیحاه و هشت سال است»

○ ب و ششششش، سن مرا نه کسی نگو

● کک می‌توانید بگویید اگر دنداپرشک شده بودم بیست سال بیشتر عمر می‌کردم

○ ب و ناور می‌کم کارگردانی -مطورم کارگردان درست و حساسی است، نه کارگردان تلویزیون و این چیزها - تو را از درون می‌حورد چقدر ناید بردنار -شی و نکته این است که چقدر ناید مرحرف از آدم‌ها تحویل نگیری دستورالعمل‌اش بسیار ساده است وقتی شروع کردی، ناید تمامش کنی چون اگر فیلم بیمه‌کاره بماند، یا اشکالی پیدا کند، تو را بیرون می‌اندازند، نه یکی از هرپیشه‌ها را

● کک وقتی نا تام کرور^۱ برای فیلم حری مگوایر قرارداد ستم همین فکر را داشتم اولین چیزی که نه دهم حطور کرد این بود که اگر مشکلی حدی بیش

● کک هیچ دلتان حواسته فیلمی بر اساس زندگی خودتان سارید، دربارهٔ کودکی‌تان؟

○ ب و نه من از مرحرف‌ترین دبیرستان وین فارخ‌التحصیل شدم شاگردهای آنجا یا عقب‌افتاده بودند یا نابعه‌هایی دیوانه و عم‌انگیر است، وقتی آخرین بار، سه سال پیش، نه وین سفر کردم از روزنامه‌نگاران حواش کردم که «لطفاً نویسید هر کسی در آن مدرسه همشاگردی من بوده، حتماً نا من تماس نگیرد، من در هتل بریستول هستم» تمام رور هیچ‌کس نا من تماس نگرقت پچ سال پیش از آن، زمانی که در وین بودم، نه درنا هتل گفتم «اگر کسی سراع مرا گرفت، من ایحایستم می‌حواهم بخوانم» یک ربع بعد، تلفن رنگ رد و مردک نای تلفن بود «آقای وایلدنر، معذرت می‌حواهم، ولی مردی آمده که می‌گوید همشاگردی شما بوده - اسمش مارتینی است» گفتم «مارتینی، البته، مارتینی، نگو نباید نالا» بعد یارو آمد نالا دولا دولا راه می‌رفت نه کلی طاس شده بود «سلام آقای وایلدنر» من گفتم «مارتینی، آن مردک را یادت می‌آید، همان دبیرمان جیری یادت می‌آید؟» (صدایش را آهسته می‌کند) نگاهی نه من کرد و گفت «فکر می‌کنم شما مرا نا پدرم عوصی گرفته‌اید او چهار سال پیش عمرش را داد



وایلدنر (نفر دوم از راست، در ردیف دوم) همراه با همکلاسیهایش در وین